

درباره

بیهقی، فردوسی و ایران

علی حصوری *

مقاله آقای دکتر محمد دهقانی (در نگاه نو شماره ۹۹، صص. ۱۰۲-۱۱۲) بحث انگیز است. البته برای من که از کتاب‌ها و مدارک خود دور افتاده‌ام کار دشواری است که به همه جوانب کار، چنان‌که شاید و باید، پردازم. خواهم کوشید بحث را کمی عمومی‌تر، و برخی از مطالب را دقیق‌تر کنم. اصولاً مقایسه فردوسی نه تنها با بیهقی، که با هر یک از مردان فرهنگی ایران، به دلایل بسیار، نادرست و قیاس مع الفارق است. فردوسی شیعه بود و بیهقی اهل تسنن و به احتمال بسیار حنفی؛ فردوسی شعوبی بود و بیهقی خدمتگزار خلیفه و دست‌نشانده او در خراسان. فردوسی رگ و ریشه در ایران ساسانی داشت و بازمانده دهقانان عهد ساسانی بود و بیهقی خدمتگزار مزدور و صدیق دستگاه غزنوی. فردوسی میانه‌ای با ترکان نداشت و بیهقی خدمتگزار سلسله‌ای بود ترک. برای فردوسی ایران بالاترین هدف بود (چو ایران نباشد تن من مباد) و برای بیهقی دولت غزنوی یا مذهب. تنها هنگامی مجاز به مقایسه‌ایم که تفاوت فاحش دید این دو را بکاویم و آقای دهقانی تا حدی چنین کاری را کرده‌اند. فردوسی سیاسی و ملی فکر می‌کرد و بیهقی دینی و مصلحتی و در نتیجه آرمان این دو با هم تفاوت داشت. هر دو در فضایی قرون وسطایی ولی رو به پیش زندگی می‌کردند^۱ و هیچ‌یک با مسائل جهانی که ما در آنیم آشنایی نداشتند و بنابراین سخن گفتن از اندیشه پیشرو یا مدرن فردوسی و بیهقی هم گمراه شدن است و هم گمراه کردن.^۲

برخلاف رأی مشهور، فردوسی اساساً همزمان غزنویان نبوده است. این نکته را من در مقاله‌ای روشن کرده‌ام.^۳ در آن مقاله با محاسبه‌ای دقیق که حاصل کاری کشنده بود نشان دادم که سرودن شاهنامه در ۳۱۶ ق. آغاز شده و سی و پنج سال بعد، در ۳۵۰، خاتمه یافته است؛ یعنی فردوسی در ۳۲۹ متولد نشده و شاهنامه اثری نه از دوره غزنوی، که سامانی است. اساس اختلاف زبان و رأی فردوسی با بیهقی در همین نکته است که فردوسی در زمانی شاهنامه را سرود که سخن راندن از

* دکتر علی حصوری (ز. ۱۳۱۶)؛ پژوهشگر؛ سوئد.

احساسات ملی دشوار نبود. گفتن آن حرف‌ها در دوره غزنوی ممکن نبوده است. این که فردوسی را همزمان محمود غزنوی کرده‌اند، بی‌گمان داستانی است ساختگی که برخی از بخش‌هایش تعجب برخی از پژوهشگران را برانگیخته است. از نظر من تمام مطالب نظامی عروضی در چهار مقاله افسانه‌سازی است.

شواهد آشکار گویای آن است که فردوسی با وجود شعوری که نسبت به ایران داشت، آگاهی‌های خود را گاه بسیار دشوار به دست آورده است، چه گزارشی که از آخرین شاهان ساسانی و شکست ایرانیان می‌دهد نه تنها با منابع معروف تاریخ ایران، مانند طبری، مسکویه رازی، ثعالبی، مسعودی، یعقوبی، ابن اثیر، و دیگران به‌طور کلی هماهنگ است، نکاتی هم کم دارد (برای مثال شمار و نام دقیق جانشینان قباد/ شیرویه) و به‌طور خلاصه خارج از قالب تاریخ‌های سنتی نیست و حال آن‌که انسان انتظار دارد دست‌کم سال آخر زندگی یزدگرد، کشته شدنش و مهاجرت فرزندانش به چین، به دلیل وقوع حوادث در خراسان و بی‌گمان وجود معلومات بومی، دقیق‌تر باشد. این موضوع مفصلی است که من آن را در کتابم (ایران در نخستین سده هجری) مطرح خواهم کرد.

فضای فرهنگی فردوسی و بیهقی با هم تفاوت داشت. فردوسی در محیطی می‌زیست که دست‌کم بخشی از سنت‌های ایرانی کهن را به‌وسیلهٔ راویانی که نقل می‌کند، حفظ کرده بود و در آنها هرازگاه نام ایران به گوش می‌خورد. همسر فردوسی داستان سیاوش را می‌دانسته و برای او نقل کرده است، و حال آن‌که بیهقی حاشیه‌نشین درباری ترک بود که از تأسیس آن هفتادوپنج سال هم نگذشته بود و تنها ابزار اتصال او به فرهنگ ایرانی، دینی بود که با مذهب فردوسی درگیر بود و کشتارهای بزرگ کرد. نام ایران در بیهقی کاملاً تصادفی آمده است (این موارد را محقق محترم یادآور شده‌اند).

وضعیت اسلام در ایران غزنوی دوگانه است. خراسان و به‌طور کلی شرق ایران بیشتر اهل تسنن هستند و مردم ری و جبال، که یک واحد جغرافیایی بسیار مهم به نام طبرستان را می‌ساخت، نخست زردشتی^۴ و سپس متشیع بودند و ناگزیر دو طرف با هم درگیر بودند و اظهار نفرت هر یک از این دو طرف از دیگری امری طبیعی است. در جوامع عقب‌افتاده هم احساس ملی یا وجود ندارد یا ضعیف است. نویسنده از جوانی در ایران سفرهای بسیار کرده‌ام و به‌ویژه در دورهٔ محمدرضا پهلوی به مردمی برخوردده‌ام که نام شاه را نمی‌دانستند، واژهٔ پهلوی را نشنیده بودند، و مملکت برای ایشان روستا یا ایل خودشان بود؛ چه رسد به عصری که اساساً وسایل ارتباط جمعی نبوده و تعداد باسوادان شاید پنج درصد جمعیت بوده است.

یکی از شاخص‌های هویت در دنیای قدیم و تا حدی در دنیای ما زبان است، زیرا بیش از هر عامل دیگری ابزار تفهیم و تفاهم و اشتراک است. تفاوت زبانی هم هرچه به عقب برویم بیشتر می‌شود، برای مثال زبان ری در دورهٔ غزنوی طبری بود و زبان خراسان فارسی. دینشان هم اختلافاتی داشت که به دشمنی کشیده بود. چگونه ممکن بود که یک علوی طبری با سنی خراسانی منافع مشترک بیابد؟ به‌ویژه وقتی که هر دو را خلیفه‌ای ستمگر و طمعکار زیر نظر داشت و بیهقی در حقانیت او شکی نداشت.

بیهقی اگرچه وقایع‌نگار منصفی است، اما دایرهٔ دید او اسلام است و فرهنگ عربی. متقابلاً اگرچه فردوسی مسلمانی شیعه است، دیدی وسیع از عمق اساطیر ایران تا پادشاهی باشکوه ساسانی دارد. گذشته از این، چنان حماسه‌سرایی است که دست‌کم در ایران و بسیاری از فرهنگ‌ها

نظیر ندارد. شاهنامه او از لحاظ تنوع مضامین بزرگ‌ترین حماسه جهان است. بیهقی دبیر است و فردوسی هم اهل فرهنگ و هم شاعر. بیهقی افسانه را خرافه می‌داند^۵ و فردوسی در افسانه پند، همت، و بزرگی می‌جوید و از ما هم می‌خواهد که آن را خرافه ندانیم و بدانیم که بخشی از آن، که با خرد هماهنگ نیست، بر راه رمز معنی می‌برد. یعنی فردوسی به نوعی تفسیر اسطوره اعتقاد داشته است. فردوسی نگاه تفسیری بر اسطوره و حماسه دارد و بیهقی نگاه ایمانی که منجر به انکار هرآنچه می‌شود که رنگ اسلام نداشته باشد.

با این مقدمات آشکار است که بیهقی یا شاهنامه را ندیده بود یا اگر هم دیده بود نخوانده بود و اگر آن و امثال آن را خوانده بود، به گفته آقای دهقانی به آن عنایتی نداشت (ص. ۱۱۰)، و شاید چیزی جز نفرت نیندوخته بود و گرنه چنان با نفرت از افسانه سخن نمی‌گفت و مثال‌های خرافی نمی‌آورد. او یا شاهنامه را نخوانده بود یا درباره آن سکوت کرده است. بیهقی از ادب همان ادبیات عرب و ادبیات آموزشی را در نظر داشته است. او هیچ میانه‌ای با اسطوره و افسانه نداشته و توجه به آنها را ابطال عمر می‌دانسته است. شاید از میان ذوقیات تنها شعر را می‌پسندیده است و البته نمی‌دانیم با آن‌همه اغراق در مدح چگونه کنار می‌آمده است. شاید قدرت بیان شاعرانه زبان او را هم بند آورده است. جالب این‌که در جایی می‌گوید: «هیچ نبشته نیست که آن به یک‌بار خواندن نیرزد.» (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰، ص. ۱۲۸)

به این ترتیب دهقانی حق دارد که بر کار مصححان جدید تاریخ بیهقی ایراد وارد کند که چرا حکایت بزرگمهر را از متن حذف کرده‌اند (ص. ۱۰۴). آن بخش اصیل است و واقعاً بیهقی بیش از آن نمی‌دانسته است.

بیهقی ناگزیر و به اجبار فارسی می‌نوشت، زیرا یا چنان به عربی مسلط نبود. که به آن زبان بنویسد، و آوردن آن ظرایف به زبان عربی واقعاً دشوار است، یا اساساً به زبان خود چندان اعتقادی نداشت و شاید به فارسی نوشتن برایش ناگزیر بود، اگر چه آرامش‌بخش نبود.

فردوسی مرد خرد است و این در جای‌جای شاهنامه و به‌ویژه در مقدمه آن دیده می‌شود، حال آن‌که بیهقی خرافه‌باور است و به همین دلیل پای منطقش می‌لنگد. مثال‌های بسیار از کتاب او می‌توان آورد اما به یک مثال بسیار آشکار بسنده می‌کنم: «و این [شکست از ترکمانان] نخست وهنی بود که این پادشاه را افتاد و پس از این وهن بر وهن بود تا خاتمت شهادت یافت و از این جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنان‌که شرح کنم همه را به جای‌های خویش ان‌شاءالله عزوجل. و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید...» (ص. ۶۳۶). سؤال: آیا «قسمت در علم غیب بود» افزوده دوره سلجوقی نیست؟ آیا می‌توان بیهقی را در این مورد تبرئه کرد؟ از این نکات در تاریخ بیهقی بسیار و نیازمند بررسی جداگانه‌ای است. اصولاً در مورد این تاریخ، چنان‌که در مورد شاهنامه، هر کار جدیدی غنیمت است.

باری فردوسی و بیهقی را اگرچه سنجیدیم، تنها برای این‌که نشان دهیم تفاوت این دو از کجاست تا به کجا. امتیاز بیهقی تنها امانت او و زبان نسبتاً پخته اوست که نباید آن را هم با زبان و صداقت فردوسی در کار بزرگش سنجید.

آورده‌اند که: یکی از عناصر مهمی که از ایران ساسانی به یادگار ماند «گاشماری ایرانی بود که



همچنان دست‌نخورده به عصر اسلامی انتقال یافت [...] با این گاهشماری بسیاری از سنت‌های ایرانی هم که با آن ارتباط می‌یافت در جهان اسلام راه یافت و مهم‌تر از همه عید نوروز بود که از قدیم در ایران آغاز سال مالی شناخته می‌شد و در دولت خلفا هم موسم افتتاح سال خراجی بود. [...] و با این گاهشماری، بسیاری از مراسم ایرانی هم که با آن ارتباط داشت، همچون مهرگان و سده و بهمنجانه و مانند اینها به دوران اسلامی راه یافت» (محمدی‌ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوره انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج اول، ۱۳۷۲، صص. ۱۷-۱۸).

این مطلب اگرچه به نقل از دانشمند فقید محمدی‌ملایری است، دقیق و درست نیست و محتاج تصحیح است. سال یزدگردی ساسانی عیناً به دوره اسلامی منتقل نشد بلکه مبداء آن به ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۱۰ ق. تغییر

کرد و در نتیجه حساب باستانی به هم خورد. نمونه‌ای که ذیلاً خواهم داد ناگزیر با همین مبداء محاسبه شده است. البته حساب خراج با سال خورشیدی بوده است. تقویم یزدگردی در همه ایران باقی ماند و کم‌کم رو به فراموشی رفت. برای نمونه ناصر خسرو همه جا تا فلسطین آن را به کار برده است. این تقویم در دوره ما تنها در مازندران و سواحل جنوب (تقویم دریایی) باقی مانده است.

نیز یادآور شده‌اند که: «نخستین مهرگان در سلطنت مسعود، روز دوشنبه ۲۷ رمضان ۴۲۲ ق (۲۸ شهریور ۴۱۰ خ.) در غزنین برگزار می‌شود» (ص. ۱۰۹). من محاسبه کردم دوشنبه (به حساب رؤیت) ۲۷ رمضان ۴۲۲ قمری برابر هژدهم مهر سال ۴۱۰ خورشیدی است. من نمی‌دانم نویسنده محترم حساب خود را از کجا گرفته‌اند. ضمناً بیهقی چند سطر بعد می‌گوید «و روز چهارشنبه عید کردند» (تصحیح فیاض، ص. ۳۵۹). در این صورت رمضان بیست‌وهشت‌روزی می‌شود و حساب درست نیست، زیرا طول متوسط ماه قمری بیش از ۲۹ روز است. به همین دلیل ماه کمتر از ۲۹ روز نداریم.

بیهقی در بخش جشن سده کارهای زشتی را که می‌شده است، خیلی عادی روایت کرده است و همه از آن ساده می‌گذرند؛ از جمله کبوتران و برخی از جانوران وحشی را به نفت و قیر می‌اندودند و آتش می‌زدند و رها می‌کردند. آن جانوران خود را به هر جا می‌کوبیدند که از آتش رها شوند و تماشاچیان لذت می‌بردند. (تصحیح فیاض، ص. ۷۲۵، و ص. ۴۳۸ چاپ یاحقی و سیدی به نقل از نگاه‌نو، ص. ۱۰۹).

آخرین نکته این که مطالبی که دکتر دهقانی در مورد جشن‌های ایرانی در تاریخ بیهقی گفته‌اند (ص. ۱۰۸) نیازمند توضیح است. از گزارش بیهقی روشن می‌شود که جشن‌های مهرگان، سده، و نوروز و حتی عید آب‌پاشان (سیزدهم تیرماه یزدگردی) را در زمان او تقریبی و با توجه به وضع شاه می‌گرفته‌اند، بنابراین ممکن بود ده روز یا پانزده روز جلو یا کمتر از یک‌هفته عقب بیفتد. مورد زیر برگزاری نوروز را دقیقاً در نخستین روز سال یزدگردی و نه خورشیدی کامل، نشان می‌دهد: «و روز

پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست...» (تصحیح فیاض، ص. ۸۱۵).
پنجشنبه هژدهم جمادی الثانی سال ۴۳۱ هجری قمری درست و دقیق است. این روز برابر صدونود و دویمین روز سال خورشیدی و اول فروردین / نخستین روز یعنی نو روز سال ۴۰۹ یزدگردی است. نوروز را در سال یزدگردی می گرفته اند زیرا با شواهدی که من یافته ام و محتاج تفصیل است، شایع ترین تقویم در میان بخش بزرگی از مردم ایران و در برخی از نقاط — مانند طبرستان شامل گرگان و استرآباد تا گیلان، زنجان، ابهر، قزوین، ری، دماوند تا دامغان (مسالک و ممالک استخری) — تنها تقویم رایج بوده است.

یک یادداشت

در تاریخ های بیهقی (برابرنهاد سال های یزدگردی و قمری یا شمسی و قمری) غلط کم نیست.^۷ برخی از این غلط ها را زنده یاد فیاض تصحیح کرده بود اما پس از او کسی به این نکات توجه نکرده است. من تاریخ بیهقی تصحیح آقایان یاحقی و سیدی را ندیده ام و تنها از دوستی خواستم که نگاهی به آن بیفکند و تفاوت برخی از تاریخ ها را در دو چاپ دریابد. او گفت که تفاوتی نیست و بنابراین در این چاپ مقدار قابل توجهی غلط بر سر جای خود مانده است. برای مثال، یک مورد از ملاحظاتی را که به تصحیح فیاض نوشته ام یادآور می شوم:

«و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود» (تصحیح فیاض، ص. ۸۶۷). بی گمان (برابر حساب) سه شنبه درست است و «سه» از متن افتاده. «برفت به راه پنجهیر روز دوشنبه بیست و چهارم شوال» (تصحیح فیاض، ص. ۸۶۹). دقیق و درست است و تصحیحات پیشین را تأیید می کند.

این تصحیحات در حدود صد مورد را شامل می شود. من از کار آقایان یاحقی و سیدی باخبر نبودم و گرنه یادداشت های خود را به ایشان می دادم. ناگزیر در مقاله ای منتشر خواهد شد. توفیق نویسنده روزافزون باد! نگاه نو

پی نوشت ها

۱. نک: ریچارد نلسن فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا (سروش. چاپ های مکرر).
۲. عباس میلانی در کتاب خود با نام تجدد و تجددستیزی در ایران (تهران، نشر اختران، ۱۳۸۷)، کوشیده است بیهقی را که در محیطی ضد فلسفه می زیست، صاحب نوعی فلسفه تاریخ و متجدد بشمارد (ص. ۲۹ به بعد). گو این که در ایران هرگز مورخی جز برای عبرت و گذاشتن نام نیک و حداکثر ادای دین یا حق، دست به قلم نبرده است. مهم تر، نظر او درباره تذکره الاولیاء عطار است که در آن تجدد یافته است. (ص. ۵۳ به بعد). تجدد مفهومی تاریخی و مربوط به عصر پس از ماشین است و با عرفان خراسانی ناسازگار. این مسئله را در جای دیگری شکافته ام (نک: جوانمردان و تاریخ. در دست انتشار).
۳. نک: «فردوسی و تاریخ شاهنامه» در پاژ، ش. ۴، سال اول (زمستان ۱۳۸۷)، ص. ۱۰۱ تا ۱۱۶.
۴. برای نمونه جد نیما یوشیج، یعنی خانواده اسفندیاری طبرستان، هنوز در سده هشتم هجری زردشتی بوده است. از اسناد خانواده اسفندیاری و با تشکر از اطلاع رسانی آقای داریوش ورهرام که از همان خانواده است.
۵. این نکته را هم محقق محترم در مقاله خود، ص. ۱۰۵، یادآور شده اند.
۶. این تاریخ فردای روز وفات پیامبر است که به حسب سنت آن را دوشنبه دوازدهم ربیع الاول می گیرند، اما دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم دوشنبه نیست؛ به ظن قوی ۲۱ است که به ۱۲ تصحیف شده است.

۷. برای اطلاع بیشتر از اشتباه‌های تقویم در تاریخ بیهقی به منبع زیر مراجعه فرمایید:
 برات زنجانی، «اشتباهات تقویم در تاریخ بیهقی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، پاییز و زمستان ۱۳۵۴، شماره‌های ۹۱-۹۲ - نگاه‌نو.

به رسم معمول در نگاه‌نو نوشته آقای دکتر علی حصوری را در اختیار دکتر محمد دهقانی قرار دادیم. آنچه در ادامه می‌خوانید، پاسخ و توضیحات ایشان است به این نوشته:

آقای سردبیر

بسیار خوشحالم از این که آقای دکتر حصوری مقاله مرا به دقت خوانده و نکاتی را درباره آن (یا به بهانه آن) یادآور شده‌اند. البته مدعای اصلی مرا که همان اثبات بیگانگی بیهقی با شاهنامه و نگرش فردوسی است تأیید کرده‌اند و بر استدلال‌های من ایرادی نگرفته‌اند که نیازمند پاسخگویی باشد. این مختصر را هم برای قدردانی از علاقه و توجه ایشان می‌نویسم.

کاملاً حق با ایشان است که من در تطبیق تاریخ‌های قمری و خورشیدی قدری خطای محاسبه داشته‌ام که آنها را در این جا اصلاح می‌کنم: ۲۶ جمادی‌الاول سال ۴۲۹ قمری برابر است با ۲۱ (نه ۱۶) اسفند ۴۱۶ خورشیدی؛ ۲۷ رمضان ۴۲۲ قمری برابر است با ۳۱ (نه ۲۸) شهریور ۴۱۰ خورشیدی؛ و اواخر صفر ۴۲۶ قمری برابر است با اواخر (نه اواسط) دی ۴۱۳ خورشیدی. مبنای محاسبه من قواعد و جداولی است که دانشمند فقید، زنده‌یاد احمد بیرشک، در این کتاب آورده است: گاهنامه تطبیقی سه‌هزار ساله، بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۳. اما این که گفته‌اند «دوشنبه ۲۷ رمضان ۴۲۲ ق. برابر است با هژدهم مهر ۴۱۰ خ.» مسلماً درست نیست. مایه خرسندی بود اگر مبنا و مرجع محاسبه خود را ذکر می‌کردند. البته گفتنی است که ۲۷ رمضان آن سال با هیچ محاسبه‌ای مصادف «دوشنبه» نبوده است. بنا بر گفته خود بیهقی که غره ماه را دوشنبه دانسته است، ۲۷ رمضان با شنبه برابر می‌شده و بنابراین «دوشنبه» نسخه‌ها غلط محض است. باز حق با آقای دکتر حصوری است که ذکر روزهای هفته در بسیاری از مواضع تاریخ بیهقی دقیق و درست نیست و باید اصلاح شود.*

در پایان، این را هم می‌افزایم که با تعبیرات تندی مانند این که بیهقی «مزدور» دستگاه غزنوی یا «خرافه‌باور» بوده و «با نفرت از افسانه سخن گفته» و «مثال‌های خرافی آورده» و ... موافق نیستم. چنان که این سخن مبالغه‌آمیز را هم که شاهنامه «از لحاظ تنوع مضامین بزرگ‌ترین حماسه جهان است» نمی‌توانم بپذیرم و اصولاً بسیار گریزانم از این که در مقایسه شاهکارهای ادبی جهان، که متعلق به زمان‌ها و فرهنگ‌های گوناگونند، به این آسانی از صفات عالی و تفضیلی بهره بگیرم. شاهنامه هم مثل هر اثر ادبی دیگری، در قیاس با اقران خود برتری‌هایی دارد و کاستی‌هایی. به علاوه فردوسی هم کمتر از بیهقی تقدیرگرا نیست. در آرا و آموزه‌های او هم تعارض‌هایی دیده می‌شود که درخور بررسی است. بعضی از این تعارض‌ها را در سخنرانی اخیر خود (۱۳ دی ۱۳۹۲) با عنوان «آنچه نباید از فردوسی بیاموزیم» (که البته هنوز منتشر نشده است) در فرهنگسرای فردوسی مشهد بیان کردم. تفصیل مطلب بماند برای وقتی دیگر و مجالی بیشتر. تعارض‌های بیهقی را هم پیش از این در مقاله «زبان قدرت در تاریخ بیهقی» (بنگرید به کتاب از شهر خدا تا شهر انسان) به اختصار شرح داده و در کتابی که اینک در دست انتشار است با تفصیل بیشتری به این موضوع پرداخته‌ام.

با سپاس دوباره از لطف و عنایت آقای دکتر حصوری.

محمد دهقانی